مجله علمی پژوهش درعلوم انسانی ومطالعات اجتماعی، شماره ۱۵ ، بهار ۱۳۹۸، ص ۲۲۹-۲۲۲
http://www.jhss.ir

مجله علمی پژوهش در علوم انسانی ومطالعات اجتماعی (سال پنجم)
شماره ۱۵ / بهار ۱۳۹۸ / ص ۲۲۹-۲۲۲

مطالعه اگزیستانسیالیسم در رمان گابریل گارسیا مارکز با عنوان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد

نفیسه ایران پور [۱]، فاطمه سادات بصیری زاده [۲]، شیوا ظاهری بیرگانی [۳]

[۱] استاد همکار مجتمع آموزش عالی بنت الهدی وابسته به جامعه المصطفی العالمیه

[۲] عضو باشگاه پژوهشگران جوان، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد قم

[۳] دانشگاه آزاد اسلامی واحد بروجرد ، بروجرد ، ایران

نام نویسنده مسئول:
نفیسه ایران پور

چکیده

رمان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد، قصه سرهنگ پیری است که علی رغم وجود مشکلات بسیاری در زندگی حال و گذشته اش، دست به انتخاب می زند. او با انتخاب آزادانه خود، نه تنها برای خود بلکه برای همسر و نیز ساکنین ماکوندو نیز تصمیم می گیرد. او با انتخاب خود در پی جستجو و اثبات اصالت وجودی خویش بوده تا از این طریق انسان مداری را زنده کند. در طی این مسیر او دچار تشویش و نگرانی و افسردگی شده و از تمامی مردم شهر و حتی از خود نیز بیگانه گشته است. بدین ترتیب او اصالت وجودی یا اگزیستانسیالیسم را مطالبه می کند. آن نوع اگزیستانسیالیسمی که ژان پل سارتر فرانسوی بدان معتقد بوده و ویژگی های آن را در آثار و کتب معروف خود گنجانده است. محققین در این مطالعه برآنند تا به بررسی ردپای اگزیستانسیالیسم سارتر در رمان معروف مارکز با عنوان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد بپردازند.

واژگان کلیدی: اصالت وجود، آزادی اراده، فردگرایی، بیگانگی، افسردگی و انسان مداری

مقدمه

قرن بیستم شاهد تولد نوعی جریان فکری و فلسفی بود که ریشه در آزادی اراده ی آدمی و فرد گرایی وی داشت. این جریان فکری که کم کم پا به عرصه ادبیات نیز نهاد، اگزیستانسیالیسم[1]یا همان اصالت وجود نام گرفت. برخلاف جریان های فکری پیش از آن، اگزیستانسیالیسم بر حول محور وجود آدمی می چرخید نه هستی و وجود خارج از بشر. بعد از جنگ جهانی دوم و مشاهده ی ویرانی های بجا مانده از جنگ و کشتار مردمی که کوچکترین نقشی در شکل گیری این جنگ نداشتند و نیز میلیون ها بی خانمان، جریان های فکری تازه ای به راه افتاد که عموماً حول محور انسان و جایگاه وی در گردش بودند. دراین میان اگزیستانسیالیسم با تأکید بر هستی انسان از دیگر مکتب های فکری پیشی گرفت. این جریان فکری مرهون تلاش افرادی چون کی یرکگارد[2] سارتر[3] گابریل مارسل[4]...می باشد. از این میان ژان پل سارتر سهم بسزایی در شکل گیری این جریان فکری و فلسفی ایفا کرده است. سارتر از رهبران تأثیرگذار این مکتب است که با شعار «تقدم وجود بر ذات[5]» پایه های آزادی اراده ی آدمی در تصمیم گیری ها و سرنوشت خود خواسته وی را بنا نهاده است.

این مطالعه بر آن است تا به بررسی جریان فکری اصالت وجود و نیز فردگرایی و انسان مداری به عنوان دو عامل اصلی این جریان فکری در رمان *کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد*[6]بپردازد.

بحث و بررسی

جریان فکری اگزیستانسیالیسم

چنین می توان ادعا کرد که اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم به ویژه اگزیستانسیالیسم الحادی توسط ژان پل سارتر پایه ریزی شده است. اساس فلسفه سارتر بر جمله معروف وی استوار است: «وجود بر ذات تقدم دارد». اگزیستانسیالیسم از واژه «اگزیستانس»[7] به معنای «وجود» گرفته شده است؛ سارتر بر این باور است که وجود انسان بر ماهیت یا همان ذات وی تقدم دارد. وی در کتاب *هستی و نیستی*[8]خود موجودات را بر دو قسم می داند: «قائم به وجود[9]» و «قائم به ذات»[10](سارتر۱۹۴۶)

سارتر معتقد است که بجز انسان ماهیت دیگر موجودات و نیز اشیاء بر وجودشان تقدم دارد. به عبارت دیگر دلیل بوجود آمدنشان همان ماهیتشان (کاربردشان) است. برای مثال یک کارد برای این ساخته می شود که ببرد یعنی بریدن، ماهیت یک کارد است که همانا دلیل بوجود آمدن آن است. وی این نوع بودن را قائم به ذات می خواند. یعنی شیء به خودی خود ارزشی ندارد و تنها دلیل بودنش و یا ایجادش، کاربرد (ماهیت) آن است. عکس این مسأله در خصوص انسان صدق می کند. وی انسان را قائم بر وجود می خواند. یعنی ابتدا انسان به وجود می آید سپس ماهیت و ذاتش – به وسیله خودش و انتخاباتش- تعریف می شود. از آنجایی که سارتر به اگزیستانسیالیسم الحادی معتقد بود، عقیده داشت که هیچگونه قاعده و آیین از قبل مشخص شده ای وجود ندارد که به وسیله آن بتوان مسیر و ماهیت انسان را مشخص کرد. وی وجود انسان را همچون لوح سپیدی می دانست که انسان با اراده خود آنچه را که مقدم[11]می داند بر آن می نگارد. سارتر بر این باور است که انسان محکوم به آزادی است (سارتر، ۱۹۴۶). سارتر چنین بیان می کند که به عنوان بشر «ما تنها مانده ایم، عاری از هر دلیل، منظور من این است که انسان محکوم به آزادی است» (سارتر، ۱۹۴۵: ۳۲). مزیت این محکومیت به آزادی، امکان انتخاب و تصمیم گیری در هر موقعیت است، چیزی که شخص را در بطن ارتباط و فعالیت با دیگران در ازدحام رخداد های «محتمل الوقوع» قرار می دهد که خود «وجود انسان را اشباع می کند» (سارتر، ۱۹۴۶).

---

[1] - Existentialism
[2] - Kierkegaard (1813-1855)
[3] -Juan Paul Sartre (1905-1980)
[4] - Gabriel Marcel (1889-1973)
[5] - Existence precedes Essence
[6]- No One Writes to the Colonel (1979)
[7] -Existence
[8] -Being and Nothingness
[9] -Being in Itself
[10] -Being for Itself
[11] - Priori

وبستر[2] بر این باور است که فرد گرایی[3] تفکری است که در آن فرد قادر است برای تعیین منابع ارزش ها و معانی خود به کنه شخصیت خود نفوذ کند. در مکتب اگزیستانسیالیسم بر حقیقت فردی تأکید می شود یا به عبارتی افق فهم هر فرد. بدین دلیل افراد بیشتر می پرسند: من چه کسی هستم؟ تا اینکه: من چه چیزی هستم؟ (وبستر،۲۰۰۳)

نقش انتخاب و تنهایی در اصالت وجودی انسان

مفهوم مورد نظر سارتر از فرد گرایی آنست که «انسان قبل از هر چیز وجود دارد، وی موجودی است که بسوی آینده گام بر می دارد و نسبت به آن آگاهی دارد. پس انسان همچون پروژه ای است که زندگی عینی دارد بر خلاف خزه، گل گلم و یا قارچ» (سارتر، ۱۹۴۶). وی در مقاله «اگزیستانسیالیسم انسان مداریست»[4] چنین می افزاید که «بشر جدای از خدا، از طبیعت، از دیگر انسان ها، و حتی از خود حقیقی خویش زندگی می کند و با آنها بیگانه است» (همان). بیگانگی انسان از طبیعت پیرنگ برجسته ی دوره های مختلف ادبی بوده و تنها منحصر به مکتب اصالت وجود نمی باشد. در جریان انتخاب، حس بیگانگی[5] بر انسان مستولی می شود. آدمی در میان اقوام و خویشان خود، در سرزمین مادری خود، در خانه خود بیگانه و تنهاست. اوست که باید راه خویش را پیدا کند. وجود او اگرچه وجودی است همچون دیگر انسان ها اما منحصر بفرد است. حس بیگانگی انسان ناشی از بی هدفی و تنهایی او نیز هست. بی هدف بودن او حس افسردگی[6] را در او القاء می کند. افسردگی در تفکر اگزیستانسیالیستی سارتر مفهوم ساده ای دارد. انسان اگزیستانسیالیست در دنیایی زندگی می کند که تلاش های او هیچ ثمری ندارد، سرگردان و بی هدف شب را به روز و روز را به شب می رساند. قانون از پیش تعیین شده ای برای او وجود ندارد. لذا حس افسردگی، در نتیجه بی هدفی در او تشدید می شود.

تمامی این موارد، انسان را وادار می کنند برای رهایی از این پوچی، بی هدفی و نگرانی تصمیمی بگیرد تا انسان مداری[7] را نجات بدهد. او نه تنها برای خود و مطابق با ارزش های فردی خود مسیری را می پیماید بلکه برای کل انسان ها انتخاب می کند آنچه را که اولی تر می داند. سارتر معتقد است که امکان خلق انسانیت وجود دارد. وی بر این باور است که اگزیستانسیالیسم نوعی انسان مداری است. خلق انسان مداری همانا ازطریق انتخاب های درست و شایسته هر فرد است. آدمی به دلیل اینکه آزاد است، می تواند بدون هیچ قید و شرطی تصمیم گیری کند. از آنجاییکه هر تصمیم او بر زندگی دیگر همنوعانش نیز تأثیر می گذارد، لذا او انتخاب بهتر و شایسته تری را به عمل می آورد و اینچنین به خلق انسان مداری کمک می کند.

تأثیر تفکرات اگزیستانسالیسمی سارتر بر *کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد*:

کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد (۱۹۶۱) یکی از رمان های معروف مارکز است که مجموعه از ۹ داستان در خصوص ساکنین ماکوندو است. مارکز در این مجموعه، آمریکای لاتین پس از جنگ های داخلی را به تصویر کشیده است.

ماکوندو شهر کوچکی است که سرهنگ بازنشسته ای به همراه همسر بیمارش روزگار سخت خود را پشت سر می گذارند. آنها برای امرار معاش ناگزیر از فروش وسایل خانه اند. سرهنگ پیر مدت ۱۵ سال است که هر جمعه به اداره پست شهر سر می زند تا سراغی از مقرری خود بگیرد اما هر بار مسئول اداره به او می گوید: «کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد.» (نورائی، ۱۳۸۶:۳۰). ۹ماه قبل از شروع داستان پسر سرهنگ در نزاعی سیاسی در خیابان کشته می شود. تنها یادگار او خروسی است جنگی که نه تنها سرهنگ و همسرش امید به برد او در مسابقه خروس بازی را دارند بلکه بسیاری از مردم شهر چنین تفکری دارند. ترس از مردن بر اثر گرسنگی سرهنگ را وادار می کند تا دست به فروش خروس بزند اما سباس[8] فرد پولداری که در اثر زد و بند های دوران جنگ به نان و نوایی رسیده – قصد دارد به پایین ترین قیمت ممکن خروس را از سرهنگ بخرد. سرهنگ پیر افسرده و غمگین به خانه باز میگردد و امید برنده شدن خروس در مسابقه را در ذهن می پروراند. اما تا آن وقت سرهنگ و همسرش چه باید بکنند، چه بخورند؟ این سوالی است که همسر سرهنگ از او می پرسد و اما سرهنگ در پاسخ می گوید: "گه". (نورائی،۱۳۸۶: ۱۰۵)

---

1 - Webster (2003) 2
1 - Subjectivity 3
1 - Existentialism is Humanism (1945) 4
1 - Estrangement 5
1 - Disparity 6
1 - Humanism 7
1 - Sebas 8

فرد گرایی و آزادی اراده

از نظر سارتر آزادی اراده آدمی همانا بزرگترین نقش را در شکل گیری وی به عنوان انسان دارد. سارتر آینده از پیش مشخص شده و محکومیت انسان در جبر سرنوشت را رد کرده و اصرار می ورزد که هر کس سرنوشت خویش را با دستان آزاد و اراده آزادتر خویش می نگارد. «من نمی توان که انتخاب نکنم» و یا « انسان محکوم به آزادی است» از جمله های معروف سارتر است که همگی بر آزادی آدمی از دیدگاه اگزیستانسیالیسم سارتر صحه می گذارد. (سارتر، ۱۹۴۵)

در نگاه اول، سرهنگ باز نشسته این رمان انسانی منفعل می نماید. انسانی که قادر به تصمیم گیری بر سرنوشت خویش نیست. همسر وی همواره سرهنگ را محکوم کرده و مدام از ناتوانی سرهنگ گله مند است که: « خسته شدم. مردها اوضاع خانه را درک نمی کنند. برای چندمین بار سنگ در دیگ جوشاندم تا همسایه ها نفهمند که چندین روز است که چیزی برای خوردن و پختن نداریم.» (نورائی،۱۳۸۶: ۷۵)

بنظر می رسد که سرهنگ بر سر دوراهی مانده است. از یک طرف او نمی خواهد از گذشته باشکوهش و دلاوری هایش در دوران جنگ چشم پوشی کند و قصد دارد هر طور که شده مقرری که ۱۵ سال انتظارش را کشیده بدست آورد. از طرف دیگراو می داند همانطور که همسرش همیشه می گوید : «آنها دارند از گرسنگی می میرند.» (همان). در این میان او تصمیمی گرفته که کاری انجام دهد تا از منفعل بودن به در آید. او حتی در قسمتی از داستان صراحتاً می گوید: «من تصمیمی گرفته ام که کاری بکنم.» (همان، ۲۴). او تصمیم می گیرد که وکیل خود را تغییر دهد، برای تأمین مخارج زندگی ساعت خانه را بفروشد و یا حتی اقدام به فروش خروس کند اما در این بین آنچه که در پایان نصیب او می شود «انتظار کشیدن» برای دریافت مقرری است. سرهنگ «انتظار کشیدن» را داوطلبانه انتخاب می کند. او انتخاب می کند که به اوضاع سیاسی کشورش خوش بین باشد. او انتخاب می کند که هر هفته به اداره پست شهر سر بزند و سراغ مقرری خویش را بگیرد. در اینجا «انتظارکشیدن» نوعی عمل محسوب می شود. اگر اعمال آدمی را به دو گونه فیزیکی (جسمی) و فکری تقسیم کنیم، انتظار کشیدن را می توانیم از نوع اعمال فکری بدانیم. در طول مدت انتظار فرد در شرایط امید و یأس بسر می برد و این موقعیت اگزیستانسیالیستی است که سرهنگ با آن دست به گریبان است.

پاسخ سرهنگ به دوست پولدارش :

- بیا تو رفیق. امروز بعد از ظهر که دنبالت میگشتم نه اثری از خودت بود و نه از کلاهت!

- من کلاه سرم نمی گذارم؛ چون دوست ندارم مجبور باشم آن را برای هرکسی بردارم!

گفتگوی سرهنگ با همسرش درباره امید:

زن گفت:

- امید را نمی شود خورد.

- سرهنگ جواب داد:

- نمی توانی آن را بخوری، ولی انسان را که سرپا نگه می دارد! امید چیزی است مثل قرص های معجزه گر رفیقم سباس!

گفتگوی سرهنگ و رئیس پست:

سرهنگ گفت:

- قرار بود که امروز حتماً بیاد.

- رئیس پست گفت:

- تنها چیزی که حتماً می آید مرگ است. سرهنگ!..

بیگانگی و مطرود بودن

داستان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد در ماه اکتبر یعنی زمستان اتفاق می افتد. معولاً در زمستان رفت و آمد آدم ها بعلت نامساعد بودن شرایط آب و هوایی کمتر می شود. تأکید بیش از اندازه نویسنده بر ماه اکتبر و نیز مرگ موسیقیدان و مراسم خاکسپاری وی نشان هایی از تنهایی های مردم شهر و بخصوص سرهنگ دارد، چراکه او در زمستان ها احساس می کند که گیاهان سمی در شکم او ریشه دوانده اند (همان، ۱۵)، و یا شب ها خواب عنکبوت ها را می بیند (همان، ۳۴). چنین احساساتی تا پایان رمان با او دیده می شوند.

حس بیگانگی را می توان تداوم حس تنهایی دانست که همواره در داستان های مارکز بچشم می خورد. سرهنگ با دنیای پیرامون خود بیگانه است. او تنها بازمانده شهر است که هر جمعه به اداره پست می رود و سراغ مقرری خویش را می گیرد. باقی همرزمان وی یا در جنگ کشته شده اند و یا دیگر همانند او امیدوار به دریافت مقرری خویش نیستند. «تمام رفقای من، آن قدر چشم به راه پست ماندند که مردند.» (همان، ۴۷)

در تفکرات اگزیستانسیالیستی فرد باید مسولیت های برآمده از تصمیم خود را بر عهده بگیرد. در این رمان، سرهنگ تصمیم گرفته که همچنان منتظر دریافت مقرری معهود خود باشد و از هیچ کس درخواست کمک نکند. بنابراین نوعی انزوا و بیگانگی بر او مستولی می شود. نه تنها سرهنگ بواسطه نوع معیشت اش از دیگر مردمان شهر فاصله گرفته و بیگانه است بلکه خود شهر ماکوندو از کشور کلمبیا و حتی از کل هستی بیگانه است. هریک از انسان ها بدلیل فاصله طبقاتی که با دیگری دارند از یکدیگر فاصله گرفته و با هم بیگانه اند. هیچ یک دیگری را درک نمی کند. شخصی مثل سرهنگ روزهاست که گرسنه است و هیچ چیز نخورده و شخص دیگری مثل سباس دچار مرض دیابت شده که بقول دکتر شهر، این بیماری مختص پولدارهاست و ثروتمند شدن را مصیبت تلقی می کند. (نورائی، ۱۳۸۶: ۸۴)

افسردگی و ناامیدی

شروع رمان اشاره ای است به اولین مرگ طبیعی که در شهر ماکوندو رخ می دهد و اینکه سرهنگ قصد دارد که در مراسم تدفین این فرد که گویا موسیقیدان است شرکت کند. اشارات سرهنگ و همسرش به گرسنگی و سرما و نیز آب و هوای شهر ماکوندو و البته تأکید چندین بارۀ نویسنده بر کلمه اکتبر نشان از فضای افسره و پوچی رمان دارد. باید اضافه کرد که نام رمان «کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد» خود حاکی از وجود چنین فضایی است. در طی پانزده سال هیچ کس یادی از سرهنگ و خانواده اش نکرده است و در این مدت اوضاع زندگی آنها بشدت وخیم بوده است. اشارات و سمبل های داستان همگی حاکی از فضای افسرده و ناامید داستان دارد، برای مثال: نام آخرین فیلمی که سرهنگ بهمراه همسرش به تماشای آن رفته «وصیت مرد مرده»[1] نام دارد. فضای مرگ و گرسنگی گویا غالب ترین فضا دراین رمان باشد.

در خصوص امیدواری و ناامیدی می توان ادعا کرد که سرهنگ نقطه مقابل همسرش است و همسرش نماینده ای برای کل شهر ماکوندو. سرهنگ به دریافت مقرری معهود امیدوار است و مدت ۱۵ سال است که این امیدواری را در رفتن هفتگی اش به اداره پست نشان می دهد. اما همسرش همواره از او به خاطر این امید واهی گله مند است و می گوید: «امید را نمی شود خورد» (نورائی،۱۳۸۶: ۷۲). وسرهنگ امیدوار در پاسخ می گوید: « نمی توانی آن را بخوری، ولی انسان را سرپا نگه می دارد! امید چیزی است مثل قرص های معجزه گر رفیقم سباس!» (همان)

اما این امیدواری سرهنگ به نظر تا پایان داستان به تمامی حفظ نمی شود. پاسخ کوبنده و تلخ او به همسرش در پایان داستان دلیلی بر کاسته شدن امید وی بر یافتن راه نجات و یا دریافت مقرری است.

نگرانی و تشویش

در پایان داستان، زمانیکه همسر سرهنگ اصرار می ورزد تا سرهنگ پاسخی به سوالش مبنی بر اینکه تا زمان پیروزی خروسشان در مسابقه چه بخورند، نگرانی و اضطراب ناشی از فکر کردن به چنین سوالی در پاسخ سرهنگ بخوبی نمایان است: «گه» (نورائی،۱۳۸۶: ۱۰۵). این کلمه نمایانگر خشم و اضطراب سرهنگ از آینده نامعلوم آنهاست. با گفتن این واژه، او دیگر سعی بر پنهان کردن وخامت اوضاع فعلی ندارد. او در طی ۱۵ سال پس از جنگ، همواره در انتظار آمدن منجی ای بود که هر جمعه برای دیدنش به اداره پست مراجعه می کرد. اما حتی

[1] -Dead man's Will 9

یکبار هم خبری از آن مقرری معهود نبود. شکایت ها و گله های همسرش، نابرابری های اجتماعی و اقتصادی موجود در ماکوندو و....همه و همه کاسه صبر سرهنگ را لبریز کرده و او را وادار می کنند تا با یک کلمه اوضاع موجود را به تصویر بکشد.
آگهی یافتن از اینکه اوست آنکه باید در نهایت تصمیم خود را بگیرد: خروس را با آن قیمت به سباس بفروشد و یا اینکه باز هم انتظار بکشد. درک تنها بودن در اتخاذ تصمیم و دریافت شرایط ناگوار فعلی و البته توجه به این امر مهم که مسئولیت های برآمده از هر تصمیمی بر دوش اوست و با تصمیمش نه تنها زندگی خود بلکه همسرش و حتی کل مردم ماکوندو را تحت الشعاع قرار می دهد، همگی بر اضطراب، نگرانی و تشویش وی می افزاید.

انسان مداری

سارتر در مقاله خود به این مسأله می پردازد که چون قوانین از پیش تعیین شده ای وجود ندارد، آدمی خود بنا بر اولویت های ذهنی اش دست به خلق اخلاق می زند و درست همین جاست که سارتر اگزیستانسیالیسم را یک نوع انسان مداری قلمداد می کند. وی بر این باور است که نه تنها آدمی برای خود، بلکه برای کل انسان ها دست به انتخاب می زند. چراکه دیگر انسان ها نیز از تأثیر و نتیجه حاصل از تصمیم یک انسان بی بهره نخواهند بود (سارتر، ۱۹۴۵).
در رمان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد، سرهنگ در تلاش است تا بر نرم های اخلاقی و درونی خود پایبند بماند. گاهی گرسنگی و فقر او را وادار می کند که غرور و ارزش های درونی خود را زیر پا گذارده و دست نیاز بسوی کسانی چون سباس دراز کند ، اما او بسرعت بر این فشار بیرونی غلبه کرده و سعی می کند بر اصول اخلاقی خود که – انسانیت- پایبند بماند. هر چند که همسر سرهنگ، او را به فروختن خروس، و یا به هرطریقی نجات از این زندگی سخت تحریک می کند، اما سرهنگ همچنان بر تصمیم خود پافشاری کرده و ذره ای از عقاید خود دست بردار نیست. در جایی از رمان سرهنگ می گوید: « بشر بدون دادن قربانی، پیشرفت نمی کند.» (نورائی،۱۳۸۶: ۴۲) و احتمالاً گرسنگی و فقر هزینه ای است که سرهنگ باید بپردازد تا انسانیت بارور شود.

نتیجه گیری:

اگزیستانسیالیسم جریانی ادبی و فلسفی است که بعد از جنگ جهانی دوم با تلاش های منتقدین و رهبرانی چون کی یر کیگارد و سارتر به دنیا آمد و پایه های خود را بر آزادی فردی و عینیت گرایی و تقدم وجود بر ماهیت بنا نهاد. این جریان فکری اگرچه متعلق به قرن بیستم است اما ردپای آن در بسیاری از آثار نویسندگان معاصر قابل شهود است که از آن جمله می توان به گابریل گارسیا مارکز و اثر زیبایش *کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد* اشاره کرد که تا حد زیادی حاوی فاکتورهای اگزیستانسیالیسم می باشد: آزادی اراده، فرد گرایی، بیگانگی و مطرود بودن انسان و نیز تلاش وی درخلق مفهومی برای انسانیت. شخصیت اصلی این رمان، سرهنگی بی نام است که با انتخاباتی که در مراحل مختلف زندگی خود انجام می دهد و نیز مسئولیت پذیری نتایج حاصل از انتخاب خویش، ردپای تفکر اگزیستانسیالیسمی را قوت می بخشد. ناگفته نماند که سرهنگ تنها و وانهاده است و از حس بیگانگی در خانه خویش رنج می برد. بنابراین، انتظار را برمی گزیند تا به زندگی خویش معنا بخشد.

فهرست منابع فارسی:

[1] سارتر، ژان پل،(1985)هستی و نیستی.

[2].....(1945)اگزیستانسیالیسم انسان مداری است.

[3]مارکز، گابریل گارسیا، (1386)کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد،برگردان: جهانبخش نورائی، چاپ خوشه.

فهرست منابع انگلیسی:

[1]Marquez, G. G. (1979). No One Writes to the Colonel and Other Stories (Translated by: J. S. Bernstein) Harper and Row Publishers, U.S.A.

[2]Sartre, P. J. (1945). Being and Nothingness. Translated by Hazel E. Barnes .London: Methuen, 1958

…….. Existentialism is Humanism.

[3]Webster, S. R.(2003). An Existential Framework of Spirituality for Education. Griffith University.